



شگردی چله اول

شاعر: کیانی، کاوه / ۱۳۵۹

مصحح: سمیرامیس ابراهیمی

مدیر هنری: کاوه کیانی

گرافیکست: حمید عینی خراسانی

ویراستار: سارا مهدی‌نژاد

باران / چاپ اول: زمستان ۱۳۹۹ / تهران / ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۳۰۷-۳-۵

مشخصات ظاهری: ۱۰ ص. مصور (بخش رنگی)

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ش ۲۲۷۵/۸۳۵۸ PIR

رده‌بندی دیویی: ۱/۶۲ فا ۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۶۱۰۹۴

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

خیابان کریم‌خان‌زند، خیابان ایران‌شهر، خیابان آذرشهر، نیش فریدون‌شهر، پلاک ۱۱، واحد ۴

تلفکس: ۸۸۱۲۳۵۶-۷



فهرست

مقدمه

به قلم شاعر

روز شوق و شیگردی - استاد سید محمد سادات اخوی
مشاهده - خانم دکتر ابراهیمی

قنوت نافله

خسته‌ام از شعر و کتاب و دفترای خاطره
خسته‌ام از هر کی می‌گه: جمله بساز با عاطفه

سفر

به چشمانم نگاهی کن!... حکایت از سفر دارد
از و... می‌بینم «خدا» ما نظر دارد؟! «

التماس

مرا با التماس...
به شوق و التهام...

هجرت اندیشه

و اندیشه یعنی...
تمام «من» که اکنون «تو» هست.

ستیغ کوه

دوباره روز می‌شود، سراب موج می‌زند
به مُرده شهر بی‌روان، دوباره خنده می‌کند

شوق سیر

شب گریزد خواب از چشمان من
فته انگیزد غم هجران من

کشف حضور

در حال خودم بودم، نامت به زبان آمد
آتش به دل من زد، جانم به فغان آمد

رفتن

او رفت...
باید می‌رفت...

نشانی

زمانی در آرزوی دیدارت،
لحظه‌ها را می‌شمردم، اما...

خلوت رویش دعا

و من شروع می‌کنم
به نام تو... به یاد تو...

وارثان خاتم

دوش نبودم به خویش، حال دلم ریش‌ریش
ای ز دلم بی‌خبر، در سفرم... خیر پیش؟!

ستاره بارون

ستاره بارونه دلم
دلم همیشه روشنه

زال دیدگان

مرا چون می‌کشی در شور و غوغا؟!
بگو نقشم در این آشفته سودا!

سوار خطه نور

ز حرفم مهربان یاری برنجید...
چرا مرغِ زبان من نفهمید؟!

www.ketab.ir

۴۴ نگاه دل گشا

عجب این بغض سر بسته، فشارد جان در بندم
نگاه دل گشایت را دمامم آرزو مندم

۴۵ بهار بی خزان

روشن از جمال تو، عمق این دل خراب
بر کویر تش زده، مثل چشمه ای از آب

۴۶ امیر قافله

دلبرم بی تو دلم دیوانه شد
هم نشین غم در این ویرانه شد

۴۸ سائل

کسی ما را نمی جوید...
و یا از ما نمی گوید

۵۰ شبگردی

من از این «خوشی» بیزارم
بین حال دل و دلم

۵۲ قاصدک مدهوش

گم می شوم در حجم غم
تصویر احساس تو را فقط مهمان من باش!

۵۴ عطر رازقی

یکی بود، یکی نبود
زیر گنبد کبود

۵۵ زمزمه

از زمزمه...

و من به دنبال شان نمی روم.

۵ احساس خدا

امشب خواهم که بدمستی کنم
پای را بیرون از این هستی کنم

۵۸ یاس

«دل نشان شد سختم تا تو قبولش کردی
آری، آری... سخن عشق، نشانی دارد»

همین امشب

همین امشب، فقط امشب...
فقط مهمان من باش!

۶۰ گل سرخ

و نخستین سخن عشق، «سلام» است،
سلام!

۶۲ شمس خدا

از دل شنیدی من، آن مرغ بی پروای من
من شنیدم او بی من، و بعد ناپیدای من

۶۴ صبح روشن

دیشب به خوابم آمد: بارانی از ستاره
یک نام آشنا را، خواندم از آن هزاره!

۶۶ عمر

و دوباره من و این وسعت گرداب بلا
من و این رفتن بی چون و چرا

۶۷ واژه ها

کاش می شد واژه ها را ساده کرد
یا گذشت...

۶۸ نظر نور

دوباره منم و دل بی قراری
در هجوم تیرگی... چشم انتظاری...

سال‌ها پیش، در بحبوحهٔ نوجوانی، همیشه با دوستان همدل دور هم جمع می‌شدیم و برای هم شعر می‌خواندیم. گاهی از خودمان، گاه از دیگران. و من، هر بار که بچه‌ها شعری می‌خواندند، با خودم فکر می‌کردم چرا این همه شعرهای به ظاهر عاشقانه؟ چرا شعر معنای دیگری غیر از عشق نداشته‌باشد؟ می‌دانید... من در شعر دنبال چیز دیگری می‌گشتم؛ شاید بتوان گفت آن را کمی آسمانی‌تر می‌خواستم یا معناگراتر. نمی‌دانم؛ ولی هرچه بود، در پی معنا و مفهوم می‌گشتم، نه لفظ و ظاهر. این‌طور شد که هر وقت هوس شعر گفتن به سرم می‌زد، نیایش و کلمات را در پی هم می‌آورد و می‌خواستم با آن‌ها اوج بگیرم. این، حس من بود وقتی شعر می‌گفتم و می‌گویم.

یادم می‌آید همان وقت‌ها گاهی هم شعرهایم را آهنگین در مناجات‌هایم می‌خواندم. کودکی‌ام در بحبوحهٔ جنگ ایران و عراق گذشت و من عادت داشتم سرودها و نوحه‌های معروف انقلابی آن زمان را که با صدای کسانی چون گلریز یا کویتی‌پور بارها و بارها شنیده‌بودم، با خودم تکرار کنم. می‌خواندم و سینه می‌زدم. همین تکرار آهنگین و موزون به من شور و انگیزه می‌داد و من کم‌کم در خودم اشتیاقی به سرودن می‌یافتم.

اصلاً بگذارید کمی عقب‌تر برویم؛ موشک‌باران تهران، سال ۱۳۶۶. همان سالی که تهران زیر باران بی‌امان موشک‌های صدام از کشور همسایه بود. با تصمیم پدرم، مثل خیلی از تهرانی‌های دیگر از تهران خارج و برای مدتی در زادگاه پدری ساکن شدیم. آن روزها خیلی‌ها وضعی مشابه ما داشتند. زندگی‌ها جریان عادی خود را از دست داده و جنگ تا یک‌قدمی ما پیش آمده‌بود. از خانمان خود دور و سرگردان و بلا تکلیف شده‌بودیم. همدم مادرم برای کاستن از تلخی و واماندگی آن روزها، دیوان حافظ بود؛ یعنی پدرم برایش یک جلد خریده بود و او هم همیشه می‌خواند. یک بار با کنجکاوی کودکانه‌ام کتاب را باز کردم و اولین بیتش را خواندم:

آلا یا ایها السَّاقی ادر کأساً و ناولها...